

دین و مشارکت سیاسی

در گفت و گو با:

آیت الله محمد مؤمن

اشاره:

آنچه در ذیل می آید؛ حاصل گفت و گوی فصلنامه علوم سیاسی با آیت الله محمد مؤمن از استادان برجسته حوزه علمیه قم می باشد که علاوه بر عضویت در شورای نگهبان، در زمینه فقه و اصول و مباحث سیاسی اسلام نیز به تدریس و تحقیق اشتغال دارند. این گفت و گو در زمینه جایگاه مردم در نظام سیاسی اسلام انجام شده و دیدگاههای وی را در این باره طرح می کند.

در جامعه امروز ما در مورد مشروعیت انتخابات و رای مردم، دو دیدگاه کلی وجود دارد. یک دیدگاه، مشروعیت انتخابات و رای مردم را از ولایت فقیه می‌داند و در مقابل، دیدگاه دیگری وجود دارد که مشروعیت نظام و انتخابات را از مردم می‌داند. انتخابات را حضرت عالی به لحاظ فقهی، چگونه تبیین می‌کنید و تحلیل شما در مورد این دو نظریه چیست؟

آیت الله مؤمن: بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الرب العالمين وصل
الله على سيدنا و نبينا محمد(ص) و آله الطاهرين و لعنة الله على اعدائهم
اجمعين الى يوم القيامة؛ عرض می‌کنم که در رابطه با انتخابات دو نظر
مطرح است؛ یکی اینکه ارزش آن در اثر تأیید و تأسیس ولی امر مسلمین
است و یا اینکه مردم خودشان، یک اصالتی دارند و خود مردم هستند که
حتی به نظام مشروعیت داده‌اند و بنابراین، برای اینکه نظر مردم که
مشروعیت هر چیز به آنها است، جلب شود، از این جهت خود مردم
افرادی را انتخاب می‌کنند که به مجلس راه پیدا کنند و در آنجا مصالح
مردم و کشور را در نظر بگیرند و قوانینی برای اداره آن وضع کنند. اینجا
صحبت این است که آیا اصالت را به کدام یک باید داد. مردم، اصل
هستند و یا اینکه ولی امر اصالت دارد و هر چه در کشور تحقق پیدا
می‌کند، از راه ولی امر است. از نظر اسلامی اگر بخواهیم به مسأله توجه
بکنیم، کاملاً مسأله این طور است که مشروعیت نظام و به دنبال آن،
مشروعیت انتخابات، همه اینها کاملاً از طرف خداوند تعالی است.
خداوند تعالی به پیامبر(ص) بزرگوار و بعد از ایشان، به ائمه معصومین
سلام الله عليهم اجمعين عنوان ولایت امر را داده است. یعنی مثلاً پیامبر که
به وسیله ملائکه و روح الامین با خداوند تعالی، ارتباط دارد ملک بروی
نازل می‌شود، او یک وظیفه دارد که دستوراتی را که خداوند برای مردم،
چه اشخاص و چه جامعه، تعیین می‌کند، به مردم برساند. این معنای
رسالت و یا نبوت را تشکیل می‌دهد. او فرستاده خدا است و خبر می‌دهد

از مطالبی که خدا می‌خواهد. به مردم منتقل کند. این یک سمت و منصب برای پیامبر است. و منصب دیگر اینکه، خداوند غیر از این مقام نبوت، پیامبر را سرپرست امور مسلمین و بلکه هر کس که در کشور و محدوده اسلام زندگی می‌کند، قرار داده است. سرپرستی آنها را و سرپرستی کشور آنها را خداوند به پیامبر (ص) عنایت فرموده و البته پیامبر (ص) با خداوند تعالی، از طریق جبرئیل امین ارتباط دارد و احکام و معارف الهی را از خداوند تعالی به وسیله جبرئیل درک می‌کند و برای مردم بیان می‌نماید. بعد از پیامبر (ص) نیز ائمه معصومین سلام الله علیهم، تقریباً همان دو منصب را دارند، منتها پیامبر خودش احکام را به واسطه وحی از خداوند دریافت می‌نماید و او به مردم، آموزش می‌دهد؛ اما ائمه معصومین سلام الله علیهم این احکام را از پیامبر اسلام گرفته‌اند و چون کاملاً به همه احکام وقوف و اطلاع دارند، برای مردم همه خصوصیات احکام و معارف اسلامی را بیان می‌کنند. این سمت که رساندن احکام به مردم می‌باشد، هم برای پیامبر (ص) است و هم برای ائمه (ع)، إلا اینکه ائمه، این احکام را از پیامبر (ص) فرا گرفته‌اند و ارتباطی به این صورت که ملکی بر آنها نازل شود، برای ائمه (ع) نیست؛ ولی آن سمت دیگر که برای پیامبر وجود داشت که عبارت بود از مسؤولیت اداره امور جوامع اسلامی و اداره کشورهای اسلامی، این مسؤولیت را هم که از آن به ولایت؛ یعنی سرپرستی امور کشور و جامعه تعبیر می‌شود، این مسؤولیت و منصب هم از طرف خداوند برای ائمه قرار داده شده است. اگر مراجعه به قرآن شریف شود، در خود قرآن، این ولایت برای پیامبر و ائمه ذکر شده است. از باب نمونه، آیه شریفه «النبی اولى بالمؤمنین من انفسهم» که پیامبر اولی و مقدم‌تر بر مؤمنین از خودشان است؛ یعنی به مؤمنین که مجموعه امت اسلامی است، پیامبر به آنها از خودشان اولی است. می‌دانیم که اولی از ماده ولایت گرفته شده و معنای سرپرستی است. اولی یعنی ولایت برتر و

فراوان‌تری نسبت به مؤمنین از خودشان دارد. نتیجه آن، این می‌شود که آنچه را که مربوط به مؤمنین باشد که اجتماع و جامعه مسلمانان است، همه اینها در اختیار پیامبر است و در تصمیم‌گیری در این امور، پیامبر (ص) بر مردم مقدم است. تصمیم‌گیری در این امور، به همان معنایی است که در زبان رایج امروز ما از آن، به حکومت تعبیر می‌شود. این اختیار برای پیامبر (ص) است. بعد وقتی به همین آیه شریفه مراجعه کنیم، آن قسمت آخر آیه دارد که «و اولوالارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله» که اولوالارحام یعنی صاحبان رحم و بستگان نسبی، اینها هر کدام نسبت به بعض از دیگر مردم، مقدم هستند. در روایات متعددی که سند آن معتبر است، آمده است که مقصود از این اولوالارحام، حضرت امیرالمؤمنین و سایر ائمه معصومین به همان ترتیبی که ما معتقدیم، هستند و مقصود آیه شریفه، این است که بعد از پیامبر بزرگوار، همان حقی که خدا برای پیامبر قرار داده (النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم) این حق برای ائمه معصومین هم هست، منتهی در قرآن به این مطلب تصریح نشده و روایات این مسأله را توضیح داده‌اند که مقصود چیست. در آیه غدیر خداوند می‌فرماید: «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک...» ای فرستاده ما تبلیغ کن آنچه که نازل شده بر تو از جانب پروردگارت و «ان لم تفعل فما بلغت رسالت» اگر تبلیغ نکنی، رسالت الهی را انجام نداده‌ای، اینجا روایت شیعه و سنی به نحو متواتر وارد شده است که این آیه شریفه مربوط به جریان روز غدیر است و جریانی است که روز غدیر انجام گرفت، خداوند در اینجا دستور می‌دهد، آنچه از جانب پروردگارت آمده، تبلیغ کن و تبلیغ این، همان تبلیغ ولایت حضرت امیر بود که پیامبر بزرگوار در روز غدیر که در حجة الوداع بوده، آخرین حج رسول خدا (ص) بوده، در همان قسمت غدیر که بیابانی بوده و آب در آنجا جمع شده بوده است. در آنجا پیامبر همه حجاجی را که با پیامبر بر می‌گشته‌اند، نگه داشته‌اند و بعد از آنکه برای

ایشان صندلی تپه گونه‌ای درست کرده‌اند و ایشان، مطالبی را برای مردم بیان کرده و در مورد تبلیغ این مطلبی که در قرآن امر شده، صحبت کردند. پیامبر از مردم می‌پرسند؛ «أَلَسْتُ أُولَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ» آیا من نسبت به خودتان از خودتان مقدم نیستم که اشاره دارد به همان آیه شریفه گفتند؛ «اللَّهُمَّ بَلِّغْ» و شاید دو سه مرتبه این سؤال و جواب تکرار شد. بعد حضرت فرمودند؛ که من کنت مولاه فهذا عليٌّ مولاه هر کس که من مولای او هستم، این علی هم مولای اوست که این مولای بودن، همان ولایتی است که از «أَلَسْتُ أُولَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ» استفاده می‌شود، یعنی همان مولای بودن و ولایت امری که من نسبت بر شما دارم و بر شما مقدم هستم، این هم عیناً برای امیرالمؤمنین، وجود دارد که این، ولایتی است که برای امیرالمؤمنین (ع) ثابت است و از آیه «مَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ» می‌توان این مطلب را استفاده کرد. روایات متعددی هم در ذیل این آیه وارد شده و جریان امیرالمؤمنین را ذکر کرده و فرموده است که این جریان بعد از امیرالمؤمنین برای حضرت امام حسن مجتبیٰ (ع) و بعد سید الشهداء و بعد از آن برای ائمه نه گانه دیگر هم موجود است. این ولایت معنایش همان سرپرستی و تقدم در تصمیم‌گیری بر مردم است. به اصطلاح علمی و طلبگی ما، مقصود از این ولایت، این است که ولی امر بر مردم نسبت به خودشان سرپرستی و تقدم دارد. به حسب اطلاق و که از این دو آیه و روایات دیگر استفاده می‌شود، پیامبر و ائمه اطهار (ع) در تمام اموری که مربوط به جامعه مسلمین است، ولایت دارند؛ یعنی همان چیزی که اکنون ما از آن، تعبیر به حکومت می‌کنیم. این سرپرستی معنایش این نیست که سرپرستی نسبت به شخص باشد؛ چون سرپرستی نسبت به شخص، ممکن است نسبت به امور شخصی او باشد؛ نظیر اینکه پدر نسبت به فرزندش از نظر شرعی سرپرستی دارد و یا اینکه شخصی که دیوانه باشد پدرش در بعضی موارد و یا حاکم شرع نسبت به او سرپرستی دارد.

این، سرپرستی بر شخص است؛ اما آنچه که از این آیات شریفه، این دو آیه که خوانده شد، استفاده می‌شود، سرپرستی و مقدم بودن نسبت به همه مردم است، که پای همه مردم در میان است. از آن آیه که حضرت هم اشاره فرمودند و روایات هم خیلی خوب اشاره دارند که مقصود از سرپرستی، سرپرستی در جامعه است، آن وقت قهراً می‌توان فهمید که مراد، همان ولایت به معنای حکومت و تقدم ولی امر بر همه مردمی است که در جامعه اسلامی بوده و مولاً علیهم هستند. البته در اینجا بحث‌های زیادی وجود دارد. و من نمی‌خواهم در اینجا به شبهاتی که مطرح می‌شود، اشاره کنم؛ ولی بالاخره همان معنای سرپرستی کشور که در جوامع به انحای مختلف به اشخاص سپرده می‌شود، یا به شوراها سپرده می‌شود و یا زور آن را برای شخص یا جمعی به وجود می‌آورد، همین سرپرستی است که در کشورهای غیر اسلامی، ریاست جمهوری این سرپرستی را بر عهده می‌گیرد. این سرپرستی را خداوند در اسلام برای پیامبر و ائمه معصومین (ع) قرار داده است. اصل سرپرستی در دنیا رواج دارد، منتها آن، از راههای دیگر است و این، از طرف خداوند متعال برای پیامبر و امام قرار داده شده است. این سرپرستی که برای امام و پیامبر است، خود این سرپرستی اقتضا می‌کند که هر آنچه را که برای مردم مصلحت می‌داند، برایشان انجام دهد. بر این اساس، اگر که ولی امر مصلحت دانست که برای گردش امور جامعه، ضوابطی وضع شود که با آن ضوابط کشور اداره شود، تعیین این ضوابط به وسیله افرادی باشد که خود مردم آن افراد را انتخاب کنند، این جزء اختیارات ولی فقیه است. ولی امر، سرپرست مردم است و این سرپرستی، اقتضا می‌کند هر طور که مصلحت است، عمل کند. بنابراین، خود ولی امر که ولایتش نسبت به جامعه و کشور از طرف خداوند است، وقتی مصلحت دید که افرادی با صلاحیت انتخاب شوند تا برای اداره کشور ضوابطی وضع بکنند، قهراً باید دستور

دهد که اشخاصی انتخاب شوند که صلاحیتهای خاص هم داشته باشند. که حالا ممکن است بعضی از صلاحیتهای خاص در کشوری مثل کشور ما که نظام اسلامی آن تازه تأسیس یافته، مد نظر باشد. اوائل ممکن است که بعضی از صلاحیتهای قطعی بدون شبهه را ذکر کنند و بعداً بگویند که خود این مجلس که آمد و جمعی که تشکیل شد، خودشان بیایند و شرائطی را که برای سرپرستها و نامزدهای انتخاباتی لازم است، تعیین کند که مثلاً در کشور ما به همین صورت عمل شده است. به هر حال، این مسأله، بر اساس ولایتی است که آن حق سرپرستی که از طرف خداوند برای پیامبر و امام وجود دارد، ولی فقیه حق دارد که آن کار را انجام دهد. البته اصل این مطلب نسبت به ولایت برای پیامبر و امام بسیار روشن است. این توصیفات که عرض کردیم برای زمانی است که خود امام و پیامبر حضور نداشته باشند. خود پیامبر از دنیا رفته ائمه معصومین هم به خاطر اینکه دیگران مزاحم بودند، و واقعیت این است که نگذاشتند آنها به این ولایتشان عمل کنند. وقتی که آنها تشریف نداشته باشند، قهراً سرپرستی به یک افراد دیگری که صلاحیت سرپرستی داشته باشند، می رسد. این صلاحیت در زمان ما که زمان غیبت امام معصوم و امام دوازدهم است، به حسب ادله ای که برای ولایت فقیه در فقه داریم و اقامه کردیم، این ولایت با همان خصوصیتی که برای امام و پیامبر ذکر کردیم، به عینه برای فقیه واجد شرایط هم وجود دارد. فقیه؛ یعنی کسی که بتواند احکام الهی را از روی ادله به دست بیاورد؛ لکن چنین فقهی باید علاوه بر فقه، عقل مدیریت و قدرت اداره کشور را به نحو مطلوب داشته باشد. در این صورت، خداوند این سرپرستی را برای او قرار داده است. بر همین اساس، آن زمانی که امام خمینی رضوان الله تعالی علیه سرپرستی کشور را به دست داشتند، این ولایت برای ایشان بود و بعد از آن، طبق دستور العملی که خود قوانین اقتضا کرده، تعیین رهبر با انتخاب خبرگانی است که مردم

آنها را انتخاب کرده‌اند. به هر حال این حق سرپرستی را برای فقهی که انتخاب می‌شود و یا مردم ابتداءً او را انتخاب می‌کنند، یا آنکه به خاطر نقش هدایت و رهبری که در پیشروی در مبارزات داشته، انتخاب می‌شود که حضرت امام این طور بوده این سرپرستی وجود دارد. از لحاظ شرعی این شخص فقیه، دارای شرائط حق ولایت و سرپرستی است؛ همان طوری که خود معصوم سلام الله علیه ولایت دارد و حق اداره کشور را دارد و قهراً هر چه را که تصمیم بگیرد، برای مردم لازم التبعه است و اگر معصوم هم تصمیم می‌گرفت که افرادی انتخاب شوند که اداره کشور را به دست بگیرند، این تصمیم لازم التبعه بود؛ الان در زمان حاضر نیز ولی فقیه که مسؤولیت اداره جامعه اسلامی بر عهده دارد، اگر تصمیم گرفت و مصلحت دانست به جهاتی که خودش صلاح می‌دانسته، (که من نمی‌خواهم در مورد آنها خیلی بحث کنم) تصمیم گرفت که از تمام شهرستانهای مختلف مردم برای هر شهری یک نماینده و یا چند نماینده واجد شرایط انتخاب کنند که اینها بیایند بنشینند و برای امور کشور قوانین را وضع کنند؛ اینها، اصل مشروعیت مجلس و اینکه باید نمایندگان مجلس به این صورت انتخاب بشوند، از نظر شرعی که ما حساب بکنیم، وابستگی به آن حق ولایتی دارد که خداوند تعالی به ولی امر اعطاء کرده است. که در زمان ما فقیه عادل است که متصدی گرداندن امور است و هر تصمیمی بستگی به تصمیم و مصلحت اندیشی او دارد.

سؤالی که به ذهن می‌آید، این گونه مطرح می‌کنم که وقتی محصلی نهج البلاغه می‌خواند، در نهج البلاغه به نامه‌ای برخورد می‌کند که حضرت به معاویه فرستاده و یا خطابی که حضرت نسبت به طلحه و زبیر دارد و می‌فرماید: من از شما نخواستم که با من بیعت کنید؛ بلکه شما با من بیعت کردید و یا در جای دیگر می‌فرماید؛ دیگران با من بیعت کردند؛ کسانی که با خلفای قبلی بیعت کردند. یا یک نامه‌ای در نهج البلاغه

خطاب به مردم آذربایجان وجود دارد که حضرت فرموده است؛ اگر این والی را شما نپذیرفتید آن را برگردانید. اینها را شما چگونه تحلیل می‌کنید؟ آیا اینها نشان نمی‌دهند که حضرت علی(ع) این همه تقدم به حاکم و یا به ولایت جعل شده از جانب خداوند نمی‌داده است؟

آیه الله مؤمن: اگر بخواهم به این بحثی که شما فرمودید به طور گسترده وارد شوم، خودش یک کتاب می‌شود. البته من کتابی هم در این مورد نوشته‌ام که بیش از ۲۰۰ صفحه است و آماده چاپ می‌باشد. این مطالبی را که می‌فرمایید مقداری از آنها، راجع به بیعت است. اینکه فرمودید حضرت خطاب با طلحه و زبیر دارد و یا بعضی از جملاتی که حضرت علی(ع) با معاویه دارد و یک قسمت دیگری که فرمودید، مربوط به فرماندهانی است که به شهرها فرستاده شده‌اند؛ ولی این قضیه در کلماتی که امیرالمؤمنین دارد، موجود است. این خطبه شش‌شقیه که یکی از خطبه‌های معروف حضرت امیر(ع) است، خود حضرت اول خطبه فرموده که «لما ذُکرت الخلافة عنده و تقدم من تقدم علیه» وقتی که مسأله خلافت، و کسانی که بر آن حضرت مقدم شده بودند، ذکر شد حضرت یک نفس عمیقی کشیدند و بعد فرمودند که «اما والله لقد تمقصها ابن ابی قحافه و انه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الریح» فرموده است که ابن ابی قحافه پیراهن خلافت را بر تن کرد و می‌دانست که محل من نسبت به خلافت، مثل محل محور آسیا به سنگ آسیا است که اگر آن محور نباشد نمی‌گردد. خودش می‌دانست که این حق، حق من است بعد فرماید: که من فکر می‌کردم بین این دو مطلب که حمله بکنم یا یک دست بریده یا اینکه صبر کنم بر یک ناراحتی کورکننده «یهرم فیها الکبیر و یشیب فیها الصغیر» که شخص کبیر و انسان بزرگ در اینجا از کار می‌افتاد و بچه کوچک، از ناراحتی که پیش می‌آمد، پیر می‌شد. دیدم که صبر کردن راحت تر است. «فصبرت و فی العین قذی و فی الحلق شجی» من با حالت

ناراحتی صبر کردم و دیدم آنچه که برای من است، غصب شده است، سپس ادامه خطبه در مورد ابوبکر و عمر و عثمان است. مثلاً می‌فرماید که حتی اذاً مضی لسیله، وقتی که عمر راه خودش را طی کرد خلافت را شورایی قرار داد. «فی جماعه زعم انی احدهم». در یک گروهی که من را هم یکی از آنها دانست. «فیا لله لهم و للشوری» خدا به داد این بدبختها برسد با این شورایی که درست کردند. مرا آورده‌اند با این پنج نفر جزء شورا قرار داده‌اند. از این مسائل الی ماشاء الله در نهج البلاغه فراوان است که من جمع کرده‌ام. و مفصل بیان کرده‌ام در کتابهای دیگر مثل کتاب خصال شیخ صدوق موارد متعددی ذکر شده از اجتماع اصحاب که نسبت به غصب خلافت اعتراض داشتند. عده‌ای از آنها، ده دوازده نفر هستند که من یادم هست مرحوم صدوق در خصال ذکر می‌کند که اینها آمدند و تصمیم گرفتند که در مقابل ابوبکر بایستند. ابتداءً رفتند با حضرت امیر مشورت کردند. حضرت فرمودند؛ اگر می‌خواهید بروید، بروید منتها خیلی با شدت برخورد نکنید. آمدند و حرفهایشان را آنجا زدند، عمر بود و یاوید آمد با یکی از آنها حرف زد. با او در افتادند و به او گفتند که تو در زمان ابوبکر کدام قبرستانی بود؟ در بعضی از روایات آمده است که عمر افرادی را جمع کرد و گفت؛ اگر بار دیگر این حرفها را تکرار کردید، پدرتان را در می‌آورم. مجبور شدند که سکوت کنند. این مسائل وجود دارد و در نهج البلاغه از این مسائل فراوان است. منتها در مسأله بیعت، ما با توجه به این مطالبی که داریم، حق که بلاشبه و بلاشکال برای حضرت امیرالمؤمنین و ائمه معصومین وجود داشته است. حالاً ائمه را که نگذاشتند به جایی برسند؛ چون خود حضرت امیرالمؤمنین هم ۲۵ سال و یا بیشتر در منزل نشستند و وقتی هم به حکومت رسیدند، با جنگهای داخلی درگیر شدند. جنگ با افرادی مثل معاویه و طلحه و زبیر در جنگهایی مثل جمل و جنگ صفین درگیر شوند. و آن بساط را راه

انداختند و نگذاشتند که امیرالمؤمنین حکومت کنند. بلایی را که بر سر جامعه بشریت آوردند، همینها آوردند. که حضرت امام حسین (ع)، بعد از اینکه به دعوت مردم کوفه به آنجا رفتند تا سرپرستی آنها را عهده دار شدند، با ایشان درگیر شوند و ایشان و اصحاب گرامی شان را به شهادت رساندند. اهل بیت آن حضرت را به اسارت بردند. آن بساط را به راه انداختند نگذاشتند که آنها کار بکنند. و ائمه دیگر هم همین طور. اگر فعالیتی از آنها هویدا می شد باید به زندان می رفتند و به شهادت می رسیدند. تا اینکه حضرت امام زمان سلام الله علیه که در روایات هم هست به خاطر همین ظلمها غیبت کردند. به هر حال این مسأله، مسأله اولی و واقعی امر است. منتها بعد آن زمینه ها که به وجود آمد؛ محیط، محیطی بود که مردم ۲۵ سال در یک محیطی بودند که رهبری غیر اسلامی داشت که نمی خواهیم جهات دیگر را بگوئیم. قاعدتاً اینها باید با هر چیزی که با وجود آنان در تزامن بوده است، درگیر می شدند. حکومت معاویه را هم بایعت درست کردند. حضرت امیر هم در چنین محیطی آمد و آن مسؤولیت الهی را که همین خطبه شقشقیه فی الجمله به آن اشاره دارد، آن مسؤولیت را از طریق بیعت، برگردن می گیرد. در این محیطی که ذهنها به خاطر عادت کردن آنها به بیعت مشوب شده، عهده دار حکومت شد. در اینجا مانعی ندارد که حضرت برای بیعت، یک حسابی باز کند و به طلحه و زبیر بفرماید؛ من که نیامدم به شما به زور بگویم که بیعت کنید؛ بلکه شما خودتان بیعت کردید و وقتی که بیعت کردید باید بر بیعت خود استوار باشید. این تبعیت را از ادله استفاده می کنیم که بیعت کردن با کسی که حق دارد که عهده دار امر ولایت شود، خودش موضوع برای وجوب تبعیت است. این مطلب را ما از ادله استفاده می کنیم. آن وقت اگر به طلحه و زبیر و یا معاویه این گونه می گوئید معاویه اصلاً قبول ندارد. معاویه می گوید که من همه کاره هستم و باید خودم حکومت کنم. حضرت می فرماید که تو

چه کاره هستی. بیعت اصلاً به تو مربوط نیست. اگر بیعت نقش داشته باشد، آن بیعت برای آن کسانی نقش دارد که با عمر و ابوبکر بیعت کردند و به اصطلاح اهل سنت، اهل حل و عقد بودند و در مدینه بودند. همان کسانی که با عمر و ابوبکر بیعت کردند، با من بیعت کردند. بیعت، ارزشش بسته به نظر آنهاست و تو حق نداری که این حرفها را بزنی. شما کجا بودی؟ جز بت پرستی چه می کردی؟ در همان نامه ها هم حضرت به شدت به معاویه حمله کرده است. و بالاخره، مقصود این است که پیش کشیدن مسأله بیعت به خاطر جریان روز است که مردم با آن آموزش عملی دیده بودند. و به عبارت دیگر، این بحث بیعت، خودش مسأله مفصلی است که من در نوشته ام، از آن کاملاً بحث کرده ام به هر حال، و با آنچه بیان کردم هیچ منافات ندارد و این، مرحله ثانی است که جریان روز و جامعه اسلامی آن روز تحت تربیت و رهبری طاغوت قرار داشته است. حضرت امیر این بیانات را دارند. آن بیانات وقتی کنار این بیانات گذاشته شود، چاره ای نیست جز اینکه این طور معنا کنیم در هر صورت، اصل بحث، جالب و مفصل است که موکول به محل خودش می کنیم.

این جریان روز را که فرمودید، لطفاً نسبتش را با بحثهایی که الان وجود دارد بیان بفرمایید.

آیت الله مؤمن: ببینید این مربوط به زمان ائمه (ع) است. ولی الان نقش به مردم داده می شود. در جریان انتخابات، حکومتها، بیشترین نقش را به مردم می دهند. حالا این جریان روز را می شود به اینجا تسری داد.

آیت الله مؤمن: نه. ببینید آن چیزی که من عرض کردم جریان روز بود که رهبری را، فرع مردم و فرع بیعت می دانستند ولیکن به نظر ما، رهبری اصل است و از طرف خداوند قرار داده شده است. همان طور که رهبری پیامبر که از طریق بیعت نبود، رهبری و ولایت حضرت امیر هم به بیعت

مربوط نبود. اینها یک بحثهای مفصلی است. بیعتی که با پیامبر شده است، هیچ وقت راجع به رهبری نبوده است. بیعتها برای حضور در جبهه بوده است. بیعت رضوان و شجره این بوده است که عثمان رفت در مکه، بنابر آنچه نقل، می‌کنند، برای اینکه یک وساطت گونه‌ای از ناحیه او صورت بپذیرد که کارها حل شود. و مقداری در آنجا ماند و خیال کرده بودند که عثمان را گرفته‌اند. از این جهت، در صدد بر آمدند که حمله کنند. پیامبر از مردم بیعت گرفت که آیا برای حمله آماده هستید؟ مردم آمدند و واقعاً آماده شدند که حمله کنند. یا مثلاً بیعتی که پیامبر (ص) در روز غدیر گرفت در خصوص اینکه مردم به مطلبی که می‌فرماید، عمل کنند، بعد از آن بود که فرمود؛ «الست اولی بانفسکم قالوا بلی» و این ولایت امیرالمؤمنین، «ما أنزل الیه من ربه» بود؛ یعنی این اولویت، اولویت الهی بود. بعد از آنکه این اولویت الهی را به مردم اعلام کرد، آنگاه مردم اعلام آمادگی کردند که ما به این عمل می‌کنیم که البته به این بیعتها، عمل هم نکردند بیعت در اصل ولایت نبوده است؛ مثل همین غدیر و یا بیعتهای پیامبر، همه‌اش در جنگ بوده است. اینها یک بحث‌هایی است که من در بیعت کرده‌ام.

اگر صرف احراز شرائط، ملازمه با حکومت دارد؛ یعنی با مشروعیت حکومت یا چنانچه اهل سنت در بعضی از بحثها ایشان دارند؛ مثلاً روز بهان خنجی می‌گوید؛ که حاکم باید یک سری شرایط داشته باشد که البته بر طبق مبنای اهل سنت می‌گوید که احراز این شرائط، الزاماً کسی را حاکم نمی‌کند. باید اینجا یک چیزی اتفاق بیفتد مثلاً یک جعلی یک بیعتی یک نصبی چیزی اتفاق بیفتد - از بین کسانی که واجد شرایط هستند، تا حاکم حکومتش تنجز پیدا کند و قطعی شود؛ حضرت عالی راجع به این بحث در دوران غیبت چه نظری دارید:

آیت الله مؤمن: البته در مورد این مسأله، آنچه که در کلمات امام

خمینی (ره) بوده و از دیگر کلمات فقها استفاده می‌شود، این است که خداوند، خودش برای فقیه این منصب را قرار داده است. مثلاً فقیه می‌تواند در اموالی که مربوط به امام است؛ چه خمس چه سهم امام و سهم سادات تصرف کند. اسلام این حق را برایش قائل شده است، خداوند قائل است. این حق با مردم ارتباطی ندارد. می‌تواند نسبت به موقوفه‌ای که متولی ندارد، سرپرستی کند. این به مردم مربوط نیست. مسأله ولایت از طرف خداوند مشخص شده است. در مسأله ولایت فقیه هم ادله ولایت فقیه اقتضا می‌کند که این منصب را هم خداوند برایش قائل شده باشد. من خاطر می‌دهم که حضرت امام (ره) در بعضی از نامه‌ها و سخنرانی‌هایشان فرمودند که این مسأله رهبری مردم و ولایت بر غیر مردم مسأله‌ای است که هم خداوند اعطا کرده و هم مردم با تظاهرات میلیونی که کردند، این منصب را به من دادند. ولی به هر حال، امام برای آن، حساب اصلی را باز می‌کرد و برای حکومت و ولایت ولی فقیه ادله ولایت فقیه را کافی می‌دانستند، برای اینکه فقیه از جانب خداوند عهده دار این امر است.

آن مشکلی که در ذهن من وجه دارد، این است که اهل سنت، بحث

حکومت را از حقوق مشترکه می‌دانند. می‌خواهم بدانم در بحثهای شما این

مطلب چگونه است؟

آیت الله مؤمن: صرفاً حق الله است و از حقوق مشترکه به این معنا که طبق گفته شما مردم بیایند به امام و ولی امر اختیار بدهند، نیست. این اختیار از طرف خداست. اما اینکه از حقوق مشترکه است، یعنی پای مردم در کار است؛ بله. اصلاً ولایت برای این است که امور جامعه انجام شود. جامعه مگر مردم نیستند. امور کشور، مگر در ارتباط با مردم نیست. کشور، مال مردم است. برای اینکه امور کشور به نحو مطلوبی که خواست خداوند است، اراده شود و دنیا و آخرت مردم تامین شود، ولی امر را قرار داده است. از این جهت اگر بگوییم حق مشترک است، به این معنا که پای آنها

در کار است و برای آن است که حق واقعی آنها تأمین بشود، از این جهت، ولی امری در کار است، بلکه به این معنا، حق مشترکی در کار است؛ ولی این، به آن معنایی که شما می‌فرمایید، نیست. ببینید، آن الفاظی که به کار برده می‌شود، غلط انداز است. اگر ما بگوییم ولایت از جهت اسلامی از حقوق مشترکه نیست، به این معناییست که مسأله با فشار و زور همراه است. این طور نیست که ولی امر و یا پیامبر و یا امام یا ولی فقیه بالای سر مرام است و به آنها فشار می‌آورد و هر چه دلش بخواهد، عمل می‌کند. این حرفها درست نیست. ولایتی که برای پیامبر و امام و یا ولی فقیه وجود دارد. به خاطر آن است که امور مردم را به نحو مطلوبتری اداره کند. و حقوق و منافع مردم را؛ چه دنیایی و آخرتی به انجام برساند. از این جهت که حقوق مردم است، اگر بگوییم حق مشترک، بله درست است. حضرت امیر در نامه‌ای به مالک اشتر فرمودند: «هذا ما امر به عبد الله علی امیر المؤمنین مالک الحارث النخعی حین و لاه المصر جبابه خراجها» مسأله دیگری که در این نامه هست، این است که فرمودند و عمارة بلادها و... استصلاح اهله؛ یعنی مالک را حضرت برای عمارة بلاد فرستاده است. البته دستور جمع آوری خراج را هم داده است. برای اینکه بیت المال را که باید در اختیار قرار گیرد، از راه خراج است؛ مثل خمس. آبادی کشور و مملکت حق مردم است و استصلاح اهله؛ اهل آن را به صلاح و شایستگی برساند. هدف از ولایت گسترده‌ای که حضرت به مالک از طرف خداوند اعطا فرموده، این است که این کارها را انجام دهد. از یک جهت، همه اینها مصالح مردم است و از یک جهت، حق مشترک است. حق مشترک است؛ یعنی یک حقی است از طرف خداوند برای ولی امر و در عین اینکه حق است، وظیفه هم هست. البته کار بسیار بسیار سنگین است. همین الان، مقام معظم رهبری آیت الله خامنه‌ای شب و روز مشغول آن است که کشور را به آن نحوی که شایسته است،

بیچرخاند و همه وقت و فرصت ایشان دارد صرف این می شود و اتفاقاً کار مشکلی است. حضرت امام هم همین طور دست از کار و بحث و زندگی اش کشیده بود و مشغول گرداندن کشور بود. درست است که برای او زحمت است؛ اما اختیار هم هست. اختیار، دنبالش وظیفه است که سرسوزنی نباید کوتاهی کند. اینها بحثهای واقعی است که داریم می کنیم. ولی امر باید دنیا و آخرت مردم را تامین کند. به همین دلیل، اگر بگوییم حق مشترک در واقع همان حقی است که خداوند تعیین کرده که همه امور بدست اوست و اوست که همه تکالیف را برگردن مردم گذاشته برای اینکه حق مردم بهتر رعایت شود.

با تشکر از حضرت عالی که دعوت فصلنامه را برای انجام این

مصاحبه پذیرفتید.

